

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

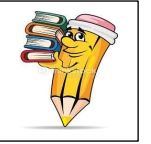
پیدا

در کلاس درس



"دوره اول"

(نجیمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- چرا مادر مورچانه خودش برای تهیه آذوقه به بیرون نرفت؟

.....

۲- چرا مورچانه خوش شانس بود؟

.....

۳- عنکبوت در جواب درخواست بازی با مورچانه چه گفت؟

.....

۴- بر اثر چه اتفاقی مورچانه نتوانست دانه گندم را به مادرش برساند؟

.....

۵- اگر شیوه تهیه غذا برای همه موجودات یک شکل بود، چه اتفاقی می افتاد؟

.....

۶- اگر شما جای موش ها بودید چه کاری انجام می دادید؟

.....

"معاونت آموزشی"

* مورچانه *

حال مادر مورچانه خوب نبود. به مورچانه گفت: امروز نمی توانم دنبال آذوقه بروم. تو به جای من دانه می آوری؟ مورچانه گفت: این که کاری ندارد همین الان راه می افتم. مادرش گفت: قول بده زود برگردی تا من با دانه ای که می آوری سوپ درست کنم.

مورچانه گفت: چشم مادر، قول می دهم که زود برگردم. صبح زود مورچانه همراه مورچه های دیگر از لانه خارج شد. مورچانه خیلی خوش شانس بود چون زودتر از مورچه های دیگر چشمش به یک گندم چاق و چله افتاد. با خوشحالی از مورچه های دیگر خداحافظی کرد و از آنها جدا شد. دوستان دیگرش مجبور شدند به جاهای دیگری بروند تا به دانه برسند. مورچانه که زودتر دانه را پیدا کرده بود با خودش گفت: الان می روم و زود به لانه می رسم، بعد هم تا شب بازی می کنم.

هنوز چند قدم بیشتر به طرف لانه نرفته بود که چشمش به یک عنکبوت افتاد. عنکبوت از شاخه درخت، تاری تنیده بود و با وزش نسیم این طرف و آن طرف می رفت. مورچانه با خودش گفت: خوش به حالش تاب بازی می کند. آن وقت دانه گندم را زمین گذاشت و به عنکبوت گفت: چه طناب محکمی! چه تاب قشنگی! می گذاری من هم تاب بازی کنم؟

عنکبوت گفت: خواب دیده ای خیر باشد. چه تابی! چه طنابی! من این تاب را به شاخه بسته ام و منتظرم شکاری بکنم و صبحانه ای بخورم. مورچانه ناراحت شد، گندم را به دوش کشید و به طرف لانه به راه افتاد. در راه با خودش گفت: خوش به حال عنکبوت، هم بازی می کند، هم شکار... ناگهان ملخی از جلوی پای او جهید و کمی جلوتر به زمین نشست. مورچانه گندمش را زمین گذاشت و به پیر پیر ملخ خیره شد و گفت: چه بازی خوبی! می آیی با هم بازی کنیم؟ ملخ نگاهی به سر تا پای مورچانه کرد و گفت: بازی چی؟ من که بازی نمی کنم، دارم دنبال خوراکی

می گردم تا شکم را سیر کنم. مورچانه تا اسم خوراکی را شنید ترسید و با عجله به طرف گندمش رفت. خوشبختانه ملخ گندم او را ندیده بود. مورچانه چشم گرداند تا یک بار دیگر پیر پیر ملخ را تماشا کند اما او را ندید. او به دورترها پریده بود. با خودش گفت: خوش به حالش! اگر من هم می توانستم مثل ملخ پیرم با دو سه تا پرش خودم را به لانه می رساندم و بعد تا عصر بازی می کردم.

مورچانه داشت گندمش را به دوش می کشید که دوستانش را دید. هر کدام دانه ای روی دوششان گرفته بودند و به طرف لانه می رفتند. او را که دیدند گفتند: ای بابا، تو که زودتر از ما دانه پیدا کردی چرا تا حالا به لانه برنگشته ای؟ مگر نمی بینی هوا ابری شده، باید تندتر حرکت کنی که تا باران نیامده به لانه برسی. مورچانه نگاهی به آسمان کرد. ابرهای سیاه آسمان را پوشانده بودند. با عجله به طرف دانه برگشت. هنوز چند قدم جلو نرفته بود که قطره ای باران روی سرش چکید.

قدم هایش را تندتر کرد. باران بارید. مورچانه هم خسته بود و هم گرسنه. جوی باریک آبی راه افتاد. جوی باریک برای مورچانه سیل بود. سیل او را از جا کند و تا مورچانه به خودش بیاید گرفتار سیل شد. سیل دانه را از او گرفت. مورچانه به سختی خودش را زیر برگی کشید تا از باران نجات پیدا کند. وقتی به لانه رسید شب شده بود. مورچانه از مادرش خجالت می کشید زیرا قول داده بود ...

